

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده : کیومرث

۲۰ اپریل ۲۰۲۵

## استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن

### بخش چهارم

پیامدهای اصل بهره‌برداری اقتصادی در سیاست‌های استعماری

۱. درهم‌شکستن اقتصادهای محلی و ادغام آن‌ها در تقسیم کار امپریالیستی

فرآیند استعمار، اقتصادهای خودبسنده بومی را درهم شکسته و آن‌ها را به حاشیه‌هائی وابسته از مناسبات جهانی سرمایه‌داری بدل می‌سازد. مستعمرات به منابع خام ارزان (نفت، فلزات، ادویه، کاکائو، چای...) و بازارهای مصرف کالاهای متروپل تبدیل شدند؛ مسیری که کارل مارکس آن را بخشی از انباشت اولیه سرمایه می‌دانست—انباشت از طریق خشونت، خلع ید و گسست از شیوه تولید پیش‌سرمایه‌داری.

۲. ویران‌سازی صنایع بومی و بازتولید وابستگی ساختاری

تولیدات دستی و سنتی—که مبتنی بر مهارت‌های بومی، مصرف محلی و پیوندهای اجتماعی بودند—آگاهانه توسط استعمارگران نابود شده تا جای خود را به واردات انبوه کالاهای کارخانه‌های اروپائی دهند. این تخریب زیرساختی، به بازتولید وابستگی اقتصادی ساختاری انجامید که حتی پس از "استقلال سیاسی" نیز تداوم یافت.

۳. استثمار وحشیانه نیروی کار و انتقال ارزش اضافی به متروپل

طبقه کارگر بومی، در معادن، مزارع و بنادر مستعمراتی، با حداقل مزد و حداکثر بهره‌کشی، به خدمت سودآوری برای سرمایه امپریالیستی درآمد. ارزش اضافی حاصل از کار آن‌ها نه در جهت توسعه بومی، بلکه برای انباشت سرمایه در مراکز امپریالیسم جهانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴. خلع ید از دهقانان و کالانی‌سازی زمین به‌مثابه سرمایه

استعمار، زمین‌های اشتراکی و منابع طبیعی را به ابزار مالکیت خصوصی تبدیل کرد و آن‌ها را به شرکت‌های چندملیتی یا نخبگان همپیمان با امپریالیسم واگذار نمود. دهقانان سنتی یا تحت فشار مالیات‌های کمرشکن، به طبقه فرودست بدل شدند یا در قالب کارگران روزمزد استثمار شدند.

#### ۵. کشت تک‌محصولی و انهدام امنیت غذایی مستعمرات

کشاورزی معیشتی و تولید محلی غذا جای خود را به کشت گسترده محصولات صادراتی (نیشکر، پنبه، قهوه، چای...) داد؛ فرآیندی که نه تنها استقلال غذایی را نابود ساخت، بلکه مستعمره را به واردکننده مواد غذایی و وابسته به بازار جهانی بدل کرد—بازاری که تابع منطق سود سرمایه است، نه نیازهای انسانی.

#### ۶. زیرساخت‌های استعماری؛ ابزار غارت، نه توسعه مردمی

راه‌های آهن، بنادر و جاده‌ها که ظاهراً نماد "پیشرفت" بوده، در واقع ابزاری برای تسریع غارت منابع و انتقال نظامی-اداری سلطه می‌باشند. این زیرساخت‌ها نه بر اساس نیازهای اجتماعی مردم بومی، بلکه در راستای منافع طبقه حاکم امپریالیستی طراحی می‌شوند.

#### ۷. شکل‌گیری سرمایه‌داری کمپرادور و تعمیق شکاف طبقاتی

در بستر سلطه امپریالیسم، لایه‌ای از نخبگان محلی شکل گرفت که در مقام کمپرادورها، واسطه منافع سرمایه‌داری جهانی می‌شوند. این طبقه وابسته، در قبال امتیازات اقتصادی، به ابزار اجرای سیاست‌های استعماری بدل شده و از دل آن، شکاف عمیق میان توده‌های زحمتکش و اقلیت صاحب‌امتیاز نضج می‌کنند.

#### ۸. نابودی ساختارهای معیشتی، فقر مزمن و مهاجرت اجباری

استعمار، با تخریب اقتصاد بومی، باعث آوارگی و بیکاری گسترده می‌شود. دهقانان فقیر به حاشیه شهرها رانده می‌شوند و درگیر اشکال نوین بردگی مزدی گشته. این فرآیند، ارتش ذخیره کار را گسترش داده و ساختارهای اجتماعی-اقتصادی جوامع بومی را متلاشی می‌سازد.

#### ۹. انتقال نابرابر سرمایه و بازتولید فقر در پیرامون نظام جهانی

منابع طبیعی، نیروی کار و سودهای نجومی، از طریق مکانیسم‌های استعماری ارزش، به مراکز سرمایه‌داری منتقل می‌شود. این انتقال نابرابر، پایه‌گذار انباشت ثروت در شمال جهانی و فقر ساختاری در جنوب جهانی گردید—ساختاری که امروز در قالب نواستعمار بازتولید می‌شود.

#### ۱۰. مهار رشد صنایع مستقل و تداوم سلطه سرمایه جهانی

حتی پس از استقلال ظاهری، سلطه سرمایه از طریق سرمایه‌گذاری‌های وابسته، بدهی‌های بین‌المللی، و سازمان‌های مالی جهانی استمرار می‌یابد. کشورهای پیرامونی، فاقد ابزارهای فنی، علمی و مالی برای توسعه خود بنیاد باقی مانده و مدل وابسته توسعه به آن‌ها تحمیل شده؛ شکلی نوین از استعمار که در آن سرمایه‌داری جهانی، سلطه خود را از طریق ابزارهای اقتصادی بازتولید می‌کند.

### ۳) اصل برتری فرهنگی و نژادی: ایدئولوژی سلطه برای مشروعیت‌بخشی به استثمار

در بطن هر نظام استعماری، نه‌فقط یک نیروی نظامی یا اقتصادی، بلکه شکلی از ایدئولوژی هژمونیک جای گرفته است که استعمارگر را نماینده تمدن، عقلانیت، اخلاق و پیشرفت معرفی می‌کند. این ایدئولوژی، خلاف ظاهر بی‌طرف یا بشردوستانه‌اش، بخشی از روبنای ایدئولوژیک نظم سرمایه‌دارانه جهانی است که در خدمت بازتولید ساختارهای سلطه و انباشت سرمایه عمل می‌کند.

استعمار، همان‌گونه که فرانتس فانون نشان می‌دهد، جهان را به دو قطب متخاصم تقسیم می‌کند:

۱. خود: مرکز، متمدن، عقلانی، برتر (نماینده سرمایه‌داری پیشرفته و نظم سرمایه‌داری جهانی)

۲. دیگری: پیرامون، وحشی، عقب‌مانده (نماینده جهان حاشیه، طبقات فرودست و کارگران جهانی)

اما این تقسیم‌بندی، صرفاً یک امر فرهنگی یا معرفت‌شناسانه نیست، بلکه بیان ایدئولوژیک یک تناقض مادی است. «خود» استعمارگر، همان سرمایه‌داری متروپل است که برای انباشت سرمایه، نیازمند استثمار نیروی کار، منابع طبیعی، و بازارهای مصرفی «دیگری» است. بنابراین، خلق تصویر تحقیرآمیز از «دیگری» نه یک انحراف فکری، بلکه بخشی ضروری از ماشین سلطه امپریالیسم است که به کمک آن، سلطه اقتصادی و طبقاتی، در قالب اخلاق، فرهنگ و عقلانیت طبیعی جلوه می‌کند.

در چنین نظامی، استعمار نه‌فقط از طریق ارتش و توپخانه، بلکه از طریق نظام آموزشی، رسانه‌ها، دین رسمی و گفتمان روشنفکری وابسته بازتولید می‌شود. تقسیم‌بندی میان «مرکز» و «پیرامون»، تثبیت ساختار جهانی تقسیم کار را ممکن می‌سازد: کشورهای استعمارگر به‌مثابه مراکز تصمیم‌گیری، تولید ارزش افزوده و انباشت سرمایه؛ و کشورهای مستعمره به‌مثابه منابع مواد خام، نیروی کار ارزان، و حاشیه‌های تابع.

این تصویرسازی دوگانه (خود/دیگری) در خدمت سرمایه‌داری جهانی‌شده است که همواره برای توجیه سلطه خود، نیازمند «دیگری‌سازی» است. در این روند، ستم‌دیده نه‌تنها استثمار می‌شود، بلکه با ذهنیتی مسخ‌شده، خود را نیز کمتر، پست‌تر و نیازمند هدایت می‌بیند. به تعبیر آنتونیو گرامشی، اینجا با هژمونی فرهنگی مواجهیم: نظام سلطه‌ای که از طریق رضایت، نه اجبار، عمل می‌کند.

از این منظر، استعمار نه فقط پروژه‌های سیاسی یا فرهنگی، بلکه ضرورتی تاریخی در مسیر انباشت اولیه و گسترش سرمایه‌داری جهانی بوده است. همان‌گونه که مارکس در «سرمایه» یادآور می‌شود، سرمایه‌داری از دل خشونت‌های اولیه برآمد: خون، آتش، و غارت، ابزارهای نخستین آن بودند؛ و استعمار، تجلی این لحظه خونین در مقیاس جهانی است.

اما سلطه امپریالیستی، تنها زمانی به ژرف‌ترین شکل خود درمی‌آید که ذهن ستم‌دیدگان نیز تسخیر شده باشد؛ زمانی که فرودستان، در جست‌وجوی «پیشرفت»، رویای تبدیل شدن به نسخه‌ای از مستعمره‌گر را در سر بپروراند. اینجاست که سلطه، چهره بی‌خشونت خود را می‌پوشد و به سلطه‌ای درونی‌شده بدل می‌گردد: سلطه‌ای که انسان استعمارشده، خود به بازتولید آن یاری می‌رساند.

در این بستر، پروژه‌های توسعه‌گرایانه، نوسازی‌های غرب‌مدار، و حتی مداخلات به‌ظاهر انسان‌دوستانه، به ابزارهای نرم هژمونی سرمایه بدل می‌شوند. سرمایه‌داری جهانی، با پوشاندن چهره خود در نقاب عقلانیت، علم و اخلاق، خشونت ساختاری را نامرئی می‌سازد. این فرایند، چنان‌که هربرت مارکوزه و دیگر متفکران مکتب فرانکفورت تأکید می‌کنند، منجر به یک‌دست‌سازی ذهن‌ها و تضعیف ظرفیت انتقادی انسان‌ها می‌گردد.

بنابراین، نقد استعمار بدون نقد اقتصاد سیاسی آن، بدون افشای پیوندش با سازوکارهای انباشت سرمایه، و بدون مبارزه آگاهانه طبقاتی، ناقص و سطحی خواهد ماند. رهائی از سلطه استعمار، تنها با گسست از نظم سرمایه‌داری جهانی و برپائی جهانی نوین ممکن است؛ جهانی که در آن، انسان نه ابزار انباشت، که سوژه رهائی باشد.

### نقش ایدئولوژی در توجیه سلطه (با رویکردی پسااستعماری)

از منظر سنت‌های نظری پسااستعماری و نیز دستگاه تحلیلی، سلطه استعماری را نمی‌توان صرفاً به ابزارهای خشن سیاسی یا نظامی تقلیل داد؛ بلکه این سلطه در لایه‌های عمیق‌تری چون ایدئولوژی، فرهنگ، زبان و بازنمایی رسوخ می‌کند و از همین مجراها، فرآیندهای پیچیده‌ای از هژمونی و بازتولید سلطه را سامان می‌دهد. ایدئولوژی، در این میان، نه به‌مثابه صرفاً مجموعه‌ای از باورهای نادرست، بلکه به‌عنوان ساختاری عینی و نهادی‌شده عمل می‌کند که روابط تولید، سلطه طبقاتی، و استثمار اقتصادی را در لافاهای از مشروعیت، عقلانیت و اخلاق پنهان می‌سازد.

استعمارگر، در چارچوب این دستگاه ایدئولوژیک، خود را نه غاصب و چپاولگر، بلکه به‌مثابه منجی، مربی یا پدری دلسوز بازنمایی می‌کند که حامل عقلانیت، تمدن و پیشرفت است؛ حال آن‌که استعمارشونده، در همان چارچوب، به‌صورت کودکی نابالغ، بیماری فرهنگی یا انسانی بدوی و غیرعقلانی تصویر می‌شود که برای نجات خود ناگزیر از پذیرش سلطه استعمارگر است. این بازنمایی ایدئولوژیک، که ادوارد سعید در اثر بنیادین خود «شرق‌شناسی» آن را صورت‌بندی می‌کند، در واقع شکلی از برتری معرفتی و فرهنگی غرب را تثبیت می‌کند که سلطه سیاسی و اقتصادی را عقلانی، طبیعی و حتی نوع‌دوستانه جلوه می‌دهد.

اما همان‌گونه که فرانتس فانون تأکید می‌کند، این فرآیند صرفاً در سطح گفتمان یا بازنمایی متوقف نمی‌شود، بلکه با نفوذ به روان انسان استعمارشده، خودبیگانگی ساختاری می‌آفریند: فرد مستعمره‌شده، ارزش‌ها، زبان و تاریخ خویش را بی‌ارزش می‌پندارد و خود را از منظر نگاه استعمارگر بازمی‌شناسد. این فرآیند، همزمان با استثمار مادی، استثمار معنوی را نیز در پی دارد، که در آن طبقات فرودست، به‌جای مبارزه، خود را شایسته فرودستی می‌پندارند.

در همین راستا، گایاتری اسپیواک در مقاله مشهور خود «آیا زبردستان می‌توانند سخن بگویند؟» نشان می‌دهد که چگونه نظام استعماری و سرمایه‌داری جهانی، صدای سوژه فرودست را سرکوب یا درون‌مایه‌زدائی می‌کند؛ به‌گونه‌ای که حتی ایستادگی، تنها در صورتی شنیده می‌شود که از فیلتر گفتمان سلطه عبور کند و در نتیجه، به ابزاری برای بازتولید همان سلطه بدل شود. از این منظر، سکوت زبردستان نه صرفاً غیاب صدا، بلکه نتیجه خشونت نمادین و نظام‌مند گفتمان سلطه است.

در نگاهی کلان‌تر، آنچه این ساختارهای بازنمایی و ایدئولوژیک پنهان می‌کنند، واقعیت مادی استثمار است؛ یعنی چپاول منابع، کار ارزان و در خدمت گرفتن نیروی کار ملت‌های مستعمره برای انباشت سرمایه در متروپل‌های امپریالیستی. سلطه فرهنگی، در این معنا، نه تنها مکمل سلطه اقتصادی است، بلکه ابزار ضروری آن محسوب می‌شود. همان‌گونه که آنتونیو گرامشی مطرح می‌کند، هژمونی زمانی مؤثر است که طبقه حاکم بتواند ارزش‌ها و نگاه خود را چنان درونی سازد که طبقات فرودست، سلطه را نه به‌عنوان جبر، بلکه به‌عنوان وضعیت طبیعی جهان بپذیرند.

بنابراین، برای فهم و نقد جامع استعمار، باید از تحلیل صرف نظامی-سیاسی فراتر رفت و پیوندهای میان ایدئولوژی، روان، گفتمان و ساختار اقتصادی را بازشناخت. نقد استعمار، در این مطالعه، نه‌تنها مبارزه با اشغال سرزمین، بلکه مبارزه با اشغال ذهن و بازپس‌گیری زبان، حافظه و خودآگاهی تاریخی نیز هست.

## تجلیات برتری فرهنگی و نژادی (با رویکردی پسااستعماری)

ایدئولوژی استعماری، در همسوئی با منطق سرمایه‌داری جهانی، سلطه خویش را نه فقط از طریق خشونت عریان، بلکه از طریق تحمیل فرهنگی و نمادین اعمال می‌کند. در این فرآیند، برتری نژادی و فرهنگی همچون ابزاری برای توجیه استثمار اقتصادی و سرکوب سیاسی به کار گرفته می‌شود و در نهادهایی چون آموزش، دین، تاریخ‌نگاری و هنر نهادینه می‌گردد.

- **زبان و آموزش:** زبان استعمارگر به مثابه زبان عقل، علم و ترقی عرضه می‌شود، حال آنکه زبان‌های بومی به عنوان ناقص، احساسی یا غیرمدرن معرفی می‌شوند. این حذف زبانی، تنها یک تغییر ابزار ارتباطی نیست، بلکه انقیاد معرفتی است که طبقات فرودست را از دسترسی به حافظه تاریخی و تولید دانش مستقل محروم می‌سازد.
  - **تاریخ‌نگاری:** تاریخ ملت‌های مستعمره یا به کلی حذف می‌شود، یا در روایت‌های رسمی تحقیر می‌گردد. در عوض، تاریخ استعمارگر به عنوان روایت جهانی و جهان‌شمول بر کرسی صدق می‌نشیند. این حذف و بازنویسی تاریخی، در خدمت ساختن سوژه‌هایی است که گذشته خویش را بی‌ارزش و آینده خویش را تنها در آئینه «توسعه» غربی قابل تصور می‌بینند.
  - **دین و اخلاق:** دین بومی با برجسب‌هایی چون شرک، خرافه یا جهل طرد می‌شود و جای خود را به دین استعمارگر می‌دهد، که عقلانی، اخلاقی و جهان‌شمول معرفی می‌گردد. اما در ورای این جابجایی دینی، آنچه اهمیت دارد تحمیل نظام ارزشی طبقه حاکم جهانی است که تابعان مستعمره را مطیع سازد و هرگونه ایستادگی را نه تنها با زور، بلکه با احساس گناه و بی‌ارزشی درونی سرکوب کند.
  - **هنر و زیبایی‌شناسی:** هنر بومی یا به مثابه نمودهایی ناقص و کودکانه از ذوق هنری، تحقیر می‌شود، یا همچون «نمونه‌ای از عجایب انسان بدوی» در ویتترین موزه‌های امپریالیستی به نمایش درمی‌آید. این امر، شکلی از مصادره زیبایی‌شناختی است که همزمان با تاراج مادی، سرمایه نمادین ملت‌های مستعمره را نیز به نفع مرکز جهانی سرمایه جذب می‌کند.
- در مجموع، این جلوه‌های سلطه فرهنگی و نژادی، جزئی از سازوکار کلان بازتولید هژمونی امپریالیستی هستند؛ فرآیندی که در آن، سرکوب نمادین و تسخیر ذهن، پیش‌شرط استثمار اقتصادی و چپاول منابع است.

## استعمار ذهن (Colonization of the Mind)

### اثر روانی سلطه با نگاهی پسااستعماری

یکی از عمیق‌ترین و پنهان‌ترین اشکال سلطه استعماری، نفوذ آن به درونی‌ترین لایه‌های آگاهی، روان و هویت سوژه استعمارشونده است. در این سطح، سلطه نه تنها به تصاحب منابع طبیعی یا تحمیل نظم سیاسی تقلیل‌پذیر نیست، بلکه به ساخت‌های بنیادین شناخت، ارزش‌گذاری و بازشناسی خود راه می‌یابد. ایدئولوژی استعماری، همچون ابزار تولید «رضایت» در نظام سرمایه‌داری جهانی، به واسطه دستگاه‌های فرهنگی و آموزشی‌اش، فرد بومی را از درون تسخیر می‌کند؛ او به ارزش‌ها، زبان، سنت‌ها و تاریخ خود بی‌اعتماد می‌شود و برتری تمدنی و عقلانی استعمارگر را درونی می‌سازد.

فرانتس فانون، متفکر ضداستعماری، این فرایند را «درونی‌سازی سلطه» می‌نامد: وضعیتی که در آن فرد مستعمر شده، تصویری تحقیرآمیز از خویش را می‌پذیرد و ناخودآگاه، به دید استعمارگر از خویش‌تن وفادار می‌ماند. در این فرآیند، آنچه دگرگون می‌شود فقط ساختار سیاسی نیست، بلکه نظام شناخت و ادراک فردی و جمعی است؛ استعمار، به تعبیر اندیشمندان، به ساحت (آگاهی کاذب) راه می‌یابد.

در چنین موقعیتی، انسان مستعمر شده ممکن است:

- به فرهنگ، زبان و تاریخ خویش شک کند یا از آن شرم‌منده شود؛
  - تقلید از استعمارگر را یگانه مسیر پیشرفت بپندارد؛
  - و آرزو کند «همچون مرد سفیدپوست» زندگی کند، بی‌آن‌که ریشه‌های مادی این میل را بازشناسد.
- این وضعیت، به تعبیر گرامشی، شکلی از هژمونی فرهنگی است که طبقه مسلط (در این‌جا استعمارگر و سرمایه‌داری جهانی) از طریق آن، نه با اجبار، بلکه با القای معنا و نظام ارزش‌ها، سلطه خود را پایدار و مشروع می‌سازد. گایاتری اسپیواک نیز با تمرکز بر سکوت تحمیلی سوژه فرودست، نشان می‌دهد که استعمار نه‌فقط او را به حاشیه می‌راند، بلکه امکان بیان ایستادگی را نیز از او سلب می‌کند. در این چارچوب، حتی سخن‌گفتن مستعمره‌شده نیز تنها در صورتی شنیده می‌شود که از فیلتر گفتمان سلطه عبور کرده باشد.

نگوگی و تیونگو، نویسنده ضداستعماری کنیایی، در کتاب (Decolonising the Mind) «استعمارزدائی از ذهن» نشان می‌دهد که این فرآیند روانی با سلطه زبانی آغاز می‌شود: زمانی که زبان مادری سرکوب و زبان استعمارگر به زبان آموزش و قدرت بدل می‌گردد، ذهن کودک بومی به‌صورت ساختاری در مدار سلطه شکل می‌گیرد. در نتیجه، او می‌آموزد که تنها از طریق زبان و منطق استعمارگر می‌توان فهمیده، متمدن و «پیشرفته» بود.

ادوارد سعید نیز در شرق‌شناسی، بخوبی نشان می‌دهد که چگونه استعمار نه‌فقط واقعیت بیرونی، بلکه ادراک و تصور فرد شرقی را نیز می‌سازد. در این دستگاه گفتمانی، شرق نه‌کنش‌گر، بلکه موضوع بازنمایی است؛ و فرد شرقی، در مواجهه با این بازنمایی، رفته‌رفته خود را تنها از دریچه نگاه دیگری (استعمارگر) می‌بیند.

در نهایت، استعمار ذهنی یعنی پذیرش ناخودآگاه سلطه و بازتولید آن در سطح روان و فرهنگ. در این‌جا، فرد بومی نه‌فقط سلطه را تحمل می‌کند، بلکه خود به بازوی فرهنگی آن بدل می‌گردد؛ پذیرش داوطلبانه فرودستی، و حتی مشارکت در تکرار آن، به یکی از ژرف‌ترین اشکال سلطه بدل می‌شود. این همان خودبیگانگی ساختاری است که محققان آن را یکی از شالوده‌های سلطه سرمایه‌داری می‌دانست: وضعیتی که در آن انسان، از خویش‌تن، تاریخ خویش و از امکان تغییر بیگانه می‌شود.

ادامه دارد ...

تاریخ: ۱۶ اپریل ۲۰۲۵